

داستان بزر جههر حکیم

ترجمه آقای عبدالحسین میکده

بقلم آرتور کریس فن سن

۵

فراوان سخن کرد از خواستار
که دارد دلی شاد و بی باد سرد
نبرده است اهریمن او را ز راه
ز راه جهاندار کیهان خدیو
که اندر دو گیتی بدو فرست
که مرد پرستنده را دشمن است
که پاکی و شرم است پیراهنش
همه زندگانش آسان بود
نکو بود در کزری و کستی
روانش پر از مرگ دشمن بود
که بهر نیام است یا بهر تیغ
روانرا نرانند براه هوا
که با جان روشن بود بد کنش
کرا باشد اندازهٔ مهتران
بهر آرزو بر توانا تر است
که دانش بود مرد را در نهفت
نبرد دل از راه کیهان خدیو
که خصم روانست و دام خرد
که دارند جان و خرد را بزیر
کز ایشان خرد را بیاید گریست
دو دیوند بازو روگردن فراز
چو نام و دو روی و ناپاک دین
به نیکی وهم نیست یزدان شناس
کدام است اهریمن زورمند
ستمکاره دیوی بود دیر ساز
همه در فرونش باشد بسیج
همه کور بینند و رخساره زرد
یکی دردمندی بود بی یرشک
به بیند شود جان او دردمند

چو بگشاد روشن دل شهریار
بدو گفت فرخ کدامست مرد
چنین گفت کانکو بود بسی گناه
بیرسیدش از کزری و راه دیو
بدو گفت فرمان یزدان بهیست
در بد تری راه اهریمن است
خنک در جهان مرد بر تر منش
چو دانش تنش را نگهبان بود
بماند بدو رادی و راستی
هر آن چیز کو بهرهٔ تن بود
ازین هر دو چیزی ندارد دریغ
کسی کو بود بر خرد پادشا
سخن مشنو از مرد افزون منش
بیرسید کسری که از کهتران
چنین گفت آنکس که دانا ترست
کدام است دانا بدو شاه گفت
چنین گفت هر کو فرمان دیو
کسی را نه بر خیره فرمان برد
ده اهریمنند آن به نیروی شیر
بدو گفت کسری که ده دیو چیست
چنین داد پاسخ که آرز و نیاز
دگر خشم و رشکست و ننگست و کین
دهم آنکه از کس ندارد سپاس
بدو گفت از این شوم ده برگزند
چنین داد پاسخ بکسری که آرز
که او را نه بینی تو خشنود هیچ
نیاز آنکه او را ز اندوه و درد
کزین بگذری خسروا دیو رشک
اگر در زمانه کسی بی گزند

همیشه بید کرده جنگال تیز
 ز مردم بر آرد بناگه خروش
 دژ آگاه دیوی پر آژنگ چهر
 نداند نراند سخن با فروغ
 بریده دل از ترس کیهانخدیو
 بکوشد که پیوستگی بشکند
 نباشد خردمند و نیکی شناس
 بچشمش بدو نیک هر دو یکی است
 که چون دیو بادل کند کار زار
 که از کار کوته کند دست دیو
 که ای شاه با دانش و آفرین
 دل و جان دانا بدو روشن است
 بدانش روان را همی پرورد
 که راهی دراز است پیش اندرون

سوی نیکوئها نماینده راه
 ز هر دانشی بیگمان بگذرد
 بهمانند همه ساله با آبروی
 تن خوش ندیدم من از روزگار
 بر آسوده از رنج و شایسته تر
 که همواره سیری نیابد ز گنج
 که گردد از او مرد جوینده مه
 خردمند خود بر مهان بر مهست
 تن خویش را دور دارد ز رنج
 که چون جست خواهی همی دستگاه
 بود خصم روشن روان خرد
 که فرهنگ بهتر بود یا گهر
 که فرهنگ باشد ز گوهر فزون
 ز گوهر سخن گفتن آسان بود
 بفرهنگ باشد روان تندرست
 هنر های تن را ستودن ز چیست
 اگر یادگیری ز من در بدر
 از اندیشه دور است و دور از بدیست

که ای نامور مرد فرهنگ جوی
 که یابد جهاندار از تو تاج و تخت

دگر تنک دیوی بود پر ستیز
 دگر دیو کین است پر خشم و جوش
 نه بخشایش آرد بکس بر نه مهر
 دگر دیو تمام کو جز دروغ
 دگر آنسخن چین دو رویه دیو
 میان دو تن جنگ و کین افکند
 دگر دیو بی دانش نا سپاس
 بنزدیک او رای و شرم اند کیست
 ز دانا بپرسید پس شهریار
 به بنده چه داده است کیهانخدیو
 چنین داد پاسخ ورا مرد دین
 زشمیر دیوان خرد جوشن است
 گذشته سخن یاد دارد خرد
 خرد باد جان ترا رهنمون

بدو گفت از نره کدامست شاه
 چنین داد پاسخ که راه خرد
 همان خوی نیکو که مردی بدوی
 وزین گوهران گوهری استوار
 وز ایشان امید است آهسته تر
 وزین گوهران آز دیدم برنج
 بدو گفت شاه از هنر ها چه به
 چنین داد پاسخ که دانش بهست
 که دانا نیازد به تندی به گنج
 ر نیروی خصمش بپرسید شاه
 چنین داد پاسخ که کردار بد
 ز دانا بپرسید پس دادگر
 چنین داد پاسخ بدو رهنمون
 که فرهنگ آرایش جان بود
 گهر بی هنر زار و خوار است و سست
 بدو گفت جانرا زدودن ز چیست
 بگویم کنون گفت من سر بسر
 خرد خود یکی خلعت ایزدی است

وزین پس بپرسید کسری ازوی
 بزرقی بکوشش بود یا به بخت

چنین داد پاسخ که بخت و هنر
چنان چون تن و جان که یارند و جفت
همه کالبد مرد را کوشش است
بکوشش بزرگی نیاید بجای
و دیگر که گیتی فسانست و باد
چو بیدار گردد نه بیند بچشم

رسید و گفتا چه دیدی شکفت
چنین گفت با شاه بوزرجمهر
یکی مرد بینی تو با دستگاه
که او دست چپرا نداند ز راست
یکی گردش آسمان بلند
فلك رهنمونش بسختی بود

۳- دومین ظفر نامه فارسی^۱

مجاوره بین بزرجمهر و استادش :

ابوزرجمهر گفت :

« از استاد خود استفتاد مینمودم و او جواب میگفت : گفتم ای استاد از خدا عز و جل چه خواهم که همه نیکوئیها خواسته باشم گفت سه چیز : تندرستی و ایمنی و توانگری .

گفتم کارها بکه بسپارم . گفت بآنکس که [بکار] خویشتن شایسته باشد .
گفتم از که ایمن باشم . گفت از دوستی که حاسد نباشد .
گفتم چه چیز است که بهشت [بدان] سزاوار باشد . گفت علم آموختن و بجوانی بکار حق مشغول بودن .

گفتم کدام عیب است که نزدیک مردم معتبر نماید . گفت هنر خود گفتن .
گفتم چون دوست ناشایست پدید آید چگونه از وی بیاید برید . گفت سه چیز :
زیارتش کم رفتن ، از حالش ناپرسیدن و از وی حاجت ناخواستن .
گفتم کارها بکوشش بود یا بعضا . گفت کوشش قضا را سبب است .
گفتم از جوانان چه بهتر و از پیران چه نیکوتر . گفت از جوانان شرم و دلیری
و از پیران دانش و آهستگی .
گفتم حدراز که باید کرد تا دستگاز باشم . گفت از مرد چابلوس و خسیسی که
توانگر شده باشد .

۱ - قطعات منتخبه فارسی Chrestomatie Persane جلد اول از چاپ

شهر صفحه ۳ و بعد بصفحه ۱۵ و بعد همین کتاب مراجعه شود . ۲ - باشر فردوسی :

بزرگی بکوشش بود یا بیخست و به بند ۵۶ پندنامهک مراجعه شود .

گفتم سخنی کیست. گفت آنکس که سخاوت کند و دلشاد شود.
گفتم چه چیز است له مردم جویند و کسی تمام در نیافت. گفت سه چیز: تندرستی و شادی و دوست مخلص.
گفتم نیکوئی بهتر یا از بدی دور بودن. گفت از بدی دور بودن سر همه نیکوئیهاست.
گفتم هیچ هنر باشد که عیب شود گفت. سخاوتی که با منت بود.
گفتم چه چیز است که دانش را بیفزاید. گفت راستی.
گفتم چه چیز است که بردلیری نشان است. گفت عفو کردن چون قادر شود.
گفتم چکنم که بطیب حاجت نباشد. گفت کم خوردن و کم بخواب رفتن و کم گفتن.
گفتم در جهان چه نیک تر است. گفت تواضع بی منت و سخاوت نه از بهر مکافات.
گفتم در جهان چه زشت تر. گفت دو چیز: تندی از پادشاهان و بخیلی از توانگران ۱.

ترجمه از مروج الذهب مسعودی چاب باریه دومنارد ۲

جلد دوم صفحه ۷-۲۵۵

روزی انوشیروان حکماء را باز داد که از آراء ایشان استفادت کند. چون هر يك از ایشان در حضور او بجای خود قرار گرفت وی گفت مرا بحکمتی دلالت کنید که هم متضمن منفعت من باشد و هم عامه رعیت را سودمند آید. هر يك از ایشان رأی که بنظرشان رسید بیان کردند و انوشیروان سر بزیر افکنده و در گفتار ایشان فکر میکرد تا نوبت به بزرجمهر بختگان رسید وی گفت شهریارا من این حکمت را برای تو در دوازده جمله جمع خواهم کرد. گفت بگو بزرجمهر گفت:

- ۱ - در شهوت و رغبت و ترس و خشم و هوس از خدا بیرهیز و در هر يك از این امور که پیش آید چشم سوی خدا دار نه سوی مردم.
- ۲ - در گفتار و وفای بوعدهها و شروط و عهود و پیمانها راستی پیشه ساز.
- ۳ - در هر امری که پیش آید با دانایان مشورت کن.
- ۴ - دانشمندان و مردم شریف الاصل و مرزبانان و سپهبدان و دبیران و سایر درباریان هر یک را بقدر منزلتشان اکرام نما.
- ۵ - بر کار موبدان دقت نما و در حساب کارگزاران و عمال از روی عدالت تقیض کن و نیکوکاران ایشان را پاداش و بدکارانشان را کیفر ده.
- ۶ - کار زندانیان را بررس باینکه غالباً آنها را ببینی تا بفرومائی بدکار را در بند محکم نگاهدارند و بیگناهان را رها سازند.
- ۷ - به امن داشتن راهها و بازارها و نرخها و تجارتها همت بر گمار.
- ۸ - رعیت را بر حسب گناهانشان ادب کن و ایشان را در حدود وظایفشان نگاهدار.
- ۹ - سلاح و جمیع آلات کارزار را آماده ساز.
- ۱۰ - باهل و اولاد و نزدیکان خویش اکرام کن و آنچه که ایشان را شایسته و لازم است آماده دار.

۱ - باینده شصتم از پندنامهک مقابله شود.

۲ - بصفحه ۵۲۹ شماره ۷ مراجعه شود.

- ۱۱ - عیون برمرزها بر گمار تا از محذورات قبل از وقوع آنها آگاه شوی و جلو گیری کنی .
- ۱۲ - در کار وزیران و درباریان دقت نما و از ایشان کسانی را که ناپاک و نادرست و نالایقند تبدیل کن .
- انوشیروان فرمود که این سخنان را بزرج نوشتند و گفت این کلمات حاوی جمیع انواع سیاستهای مملکتی است .

دستور های سیاسی بزرجمهر

نقل از سیاست نامه نظام الملك

بزرجمهر بختگان در پیش نوشیروان گفت « ولایت ملك راست و ملك ولایت باشكر داده است و مردم لشكر را بر مردم ولایت مستولی گردانیده و اگر لشكر بر ولایت ملك مهربان نباشند و بر مردم ولایت رحم و شفقت ندارند و همه در آن كوشند كه کیسه خویش پر زر کنند و غم ویرانی ولایت و درویشی رعیت نخورند و هر گاه لشكر را در ولایت زخم و بند و زندان و نست غضب و جنابت و عزل و تولیت باشد آنگاه چه فرق باشد میان ملك و ایشان كه همیشه این كار ملوك بوده است نه كار لشكر و رضا نداده اند كه لشكر را این قوت و تمكین باشد و در همه ایام تاج زرین و ركب زرین و تخت زرین و سكه جز یاد شاهان را نبود و دیگر گفت اگر ملك میخواهد كه او را بر همه ملوك فضل بود اخلاق خویش را آراسته و مهذب گرداند و خصلتهای خویش نيكو گرداند و از خصلت بد دور باشد. گفت کدامند گفت خصلت های بد این است :

حسد ، حسد ، كبر ، غضب ، شهوت ، حرص ، امل ، لجاج ، دروغ ، بخل ، خوی بد ، ظلم ، خود كامی ، شتابزدگی ، نام یابی ، سب كساری . اما خصیته های نيك : حیا ، حسن خلق ، حلم ، عفو ، تواضع ، سخاوت ، صلح ، صبر ، شكر ، رحمت ، علم ، عقل ، عدل - هر گاه كه كار بندی این خصلتها بترتیب همه كارها بداند سخت داد گر بود و در داشتن زبردستان و در احوال مملكت هیچ مشیری حاجت نیاید همه بدست او بر آید . »

ترجمه و نقل از مروج الذهب مسعودی چاپ مصر مجلد دوم صفحه ۲۰۹ (الحاق مترجم) کلمات ذیل به بزرجمهر منسوب است :

« در انوشروان دو خصلت متضاد ملاحظه کردم كه دیگر مثل آنرا ندیدم . روزی شاه بارعام داده بود یکی از خواص خاندان او وارد شد و شاه بوزیر خود امر داد مرد ناخوانده را برانند و مدت يك سال اجازه ورود بدربار باو ندهند زیرا از مرتبه كه برایش معین شده بود بمرتبه غیر خود در بارگاه تعدی و تجاوز کرده بود . در موردی دیگر راجع بامری مخفی در حضور شاه شور میگردیم . خدام او كه در پشت تخت و بستر او اجتماع کرده بودند چنان با صدای بلند سخن میگفتند كه باعث برهم زدن جلسه میشد .

من بشاه موضوع را تذکر دادم و اختلافیکه بین این دو حالت بود یادآوری نمودم شاه گفت متعجب نشوید زیرا اگر ما پادشاه بر رعیت هستیم خدا ما پادشاهند بر ارواح ما و در خلوت اعمالی از ما صادر میشود که با آن اعمال جز این چاره ای نداریم (له از خدم خود ملاحظه کنیم).

نقل از کتاب «جاویدان خرد» ابوعلی مسکویه. چاپ طهران درسنة ۱۲۹۳ صفحه ۹۴ و بعد (الحاق مترجم).

کلمات بزرگ مهر. بزرگمهر از حکماء مشهور است میگوید دیدم دنیا را با تغییر و زوال و اهل دنیا را در گرد ماتمهای چیزی و کسی که تلف شد یا میشود و متاع دنیا را اندک و خوف و زوال آنرا بسیار و زندگانی در آن ناقص و نیز دیدم که اگر دنیا تمام يك کس را بود و بتمام مطالب و آرزوهای خود از زن و فرزند و عزت و احترام و تسلط بر دشمنان برسد و از آفات و مکرهات در آمان باشد و در کمال فارغ بالی سالهای سال که نهایت عمر آدمی تواند بود زندگانی نماید تا وقتی که بدنش فرسوده شود و حسن و جمال از او مفارقت کند بصدسال بکشد و این مدت خود معلوم که در جنب ملك بیزوال چه باشد و بعد از او باندک زمانی جمیع آنچه جمع کرده بود متفرق گردد و بناهایی که گذاشته خراب شود و نام او از یاد رود و جیش فراموش و اندوخته او و مال کسب او فاسد و خیال و حکومت او مستقل و اموال او بمیراث خوران متصل گردد مگر تقوی و نیکوکاری که عامل آن خراب و ضایع نمیشود ذکر جمیل او درد لها باقی میماند. بر آن شدم که احتراز کنم از هر شر و بدی که باعضای و جوارح کردنی باشد و در دل گره زدنی و نزدیک کردم نیکوکاری و باندوختن آشنائی که باعث یادآوری و ذکر خیر بود بنابراین این سخنان را که بطریق سؤال و جواب نوشته ام یادگار گذاشتم. اگر کسی گوید که کیست اولی بسعادت گوئیم آنکه گناهان او کمتر باشد اگر گویند گناهان که کمتر است گوئیم آنکه قائم تر باشد بدین خدا و دورتر از دین شیطان اگر گویند دین خدا کدام است گوئیم نیت نیک و گفتن و کردن خوب اگر گوید چیست نیت نیک میان روی و گفتن خوب راستی و کردن خوب جوانمردی و درگذشتن از لغزش مردم اگر گوید این شیطان کدام است گوئیم نیت بدو گفتن و کردن بد اگر گوید چه چیز است نیت بد گوئیم افراط و تفریط و گفتن بدروغ و عمل بیخلف اگر گوید کدام است میانه روی گوئیم بیاد آوردن زوال نعمت دنیا تا باهل آن سلوک نیکو نمایند و حق دوستان و خویشان بگزارند و نفس خود را از هوا هوس که موجب بلاست درد دنیا و سبب شقاوت در آخرت بازدارند اگر گوید افراط چیست گوئیم در گمان بودن که لذات جسمانی و حیات جسم و دولت دنیوی همیشه برقرار است و زوال و فنا ندارد و راقم این کتاب که انتخاب جاویدان خرد است میگوید که سخن این حکیم کامل که دین حق میانه رویست و دین شیطان افراط و تفریط اگر چه میانه روی در هر کار خوبست اما میتواند بود که مدعا بیشتر این باشد که در طلب و چه معیشت و کسب روزی میانه روی دین خداست نه تک و دو بسیار در آن کردن و شب و روز خود را بتعب انداختن چنانکه

اگر گوید راست گوئی کدام است گوئیم قائم بودن براه راست و قبول نمودن نفس آنرا بحدی که فریب نتواند داد نفس او را تا از راه به بیجا نرود اگر گوید عاقلتر کیست گوئیم آنکه نظر کننده تراست بعاقبت وداناتر بدشمنان ومحکمتر در نگاهداشتن خود از آزار ایشان اگر گوید عاقبت چیست گوئیم فضای حیات حسی و زائل گشتن لذات بدنی اگر گوید آندشمنان چه چیز اند و چه اند گوئیم طبایع و آرزوهاییکه گماشته اند بآدمی و آن نه است اول حرص دوم فاقه سوم غضب چهارم حسد پنجم حمیت جاهلیه ششم شهوت هفتم کینه هشتم خواب گران نهم ریا اگر گوید کدامی از اینها قوی تر و صاحبش از سلامت دورتر گوئیم حرص را غضبش سخت تر و از خرسندی دورتر فاقه را آندوه قویتر و به بیماری دل نزدیکتر غضب را حکومت پر جور تر و حسد را نیت بدتر و گمانش غلط تر حمیت را بد خوئی بیشتر و بر جنگ فیروز تر شهوترا ستیزه سخت تر و بقره و غلبه غالب تر کینه را افروختن شماه باندتر و بخشایش کمتر و تندی قویتر خواب گران را کاهلی سخت تر و کم فهم بودن صاحبش محکمتر ریا را آفرینش شدید تر پنهان کردنش لایق تر اگر گوید مضرت این خصلتها چیست که اینهارا دشمن گفته اند گوئیم آنکه بر صاحب این خصلتها پوشیده میشود نیکوکاری و بدکاری حقیقی و فراموش میگردد آن قوتها که خدا بیتالعی بجهت غلبه کردن این آرزوها داده اگر گوید این قوتها کدام است گوئیم عقل و علم و عفت و صبر و امید و دین و نصیحت اگر گوید کار این قوتها چیست گوئیم کار عقل خلاص بودن از محنت کاری که عاقبت ندارد و یاد کردن فضای دنیا و نزدیک داشتن اجل و نگاهداشتن نفس از خواری و مذلت. کار علم روشن کردن حق و تمیز کردن امر باقی از امر فانی و پرهیز کردن از تصدیق بلا تصور و آموختن آنچه ممکن بود. کار عفت بازداشتن نفس از شهوتهای هلاک کننده و ترغیب نمودن نفس بعادات نیکو و صفتهای پسندیده. کار امید گمان نیکو داشتن باموری که میسر باشد تا برسد نفس بغایت جرأت. کار صبر رضا داشتن آنچه حاضر است و شناختن تعب و مضرتی که در شره و خوفی که در اسراف است و متألم نمودن از آنچه فوت شده و نبات و رزیدن بامری که بآن توان رسید و صیانت نمودن آن امری که بآن توان رسید و صیانت نمودن آن امری که بمتاعی فروخته شود. کار دین آرام دادن نفس راست و معترف نمودن او را که هر نیک و بد را یادش خواهد بود. کار نصیحت بیدار کردن نفس و بازداشتن او از بیروی هواها و آرزوهای هلاکت کننده و آگاهانیدن او را از ارتکاب امر بی حزم و احتیاط که از ملامت و سرزنش و شتاب زدگی و بی تدبیری خلاص نباشد لکن هر یک از این قوتها را آفتی است که بزبان میآورد آنرا مثل آنکه آفت علم خود پسندی است و آفت عقل راه بی تدبیری و علم را بی تکراری و عفت را بدنیستی و صبر را تنگ خوئی و دین را فسق و فجور و نصیحت را غرض و همچنین صفتهای دیگری را نیز آفتهاست مثل بزرگی و جلالت قدر را یاغی گری ولی نعمت و حلم را کینه و قناعت را کم مقداری مال و امانت را خیانت و بخشش را اسراف و استقامت را عاجزی و رحم را جزع و تواضع را تندی و ملاطفت را ممل شدن و صحبت دوستان

را ریا و زهد و ورع را دوستی و مدح و ثنا و حسن طلب را حسد و حیا را نادانی اگر گوید که از اخلاق کدامی گرامی تر است گوئیم تواضع و نرم سخنی اگر گوید که از عبادتها کدام پسندیده تر است گوئیم وقار و تمکین و محبت با مردمان اگر گوید از یاری دهندها کدامین را فائده آن حاضر تر است گوئیم زهد و ترک دنیا را اگر گوید از ادب و عفت و طبیعت کدامین نگاهدارنده است مردم را از بلا گوئیم ادب مستانم زیادتی عفت است و طبیعت معدن و نگاهدارنده هر دو پس هر کدام را که فائده بزرگتر است نگاهدارنده تراست. اگر گوید آنچه بمردم برسد بقضای الهی است یا بکسب گوئیم قضای خدا مانند جان و کسب مردم مثل بدنست چنانکه جان بی بدن مصدر اثر نیست و بدن بی جان منشأ کاری نه قضا بی کسب بوجود نیاید و کسب بی قضا بصدور نمیوندد و اگر گوید چیزی خیر است دنیا مانده تر گوئیم خوابهای مردم که در آن واقعا بینند اگر گوید کدام کس است که سزاوار باشد از ورش بردن گوئیم پادشاه صالح اگر گوید کدام کس بدبخت تر است گوئیم مفاسد طالح اگر گوید کیست که او را از همه دشمن تر باید داشت [گوئیم] فقیه فاسق اگر گوید کدام کس را اندوه از همه کمتر است گوئیم آنکه خرسند تر است بداد الهی اگر گوید که خرسند تر است گوئیم آنکه غفلت او از ذکر خدا کمتر است و آگهیش از فقای دنیا بیشتر اگر گوید کدام کس را امانت از همه زیادتر است [گوئیم] آنکه عقیف تر است اگر گوید که عقیف تر است گوئیم هر که را حیا بیشتر است اگر گوید حیای که بیشتر است گوئیم آنکه را مذمت ببیشرمی کارگر تر است از مذمت بمفاسی اگر گوید کیست سزاوار تر بحسن امل گوئیم آنکه ساعی تر است بکاری که نفعش دینی و دنیوی بود و بااستقامتش در آن کار توفیق هم رفیق باشد اگر گوید کیست قانع تر و میانرو تر گوئیم آنکه حیای او زیادتی کند بر شهوت و دوستیش بر حسد و ترسش بر بغض و کینه و حامش بر غضب و رضایش بر حاجت و حق بر اجاجت اگر گوید کیست سزاوارتر بمدح گوئیم آنکه امر کننده تر است.

نقل از جاویدان خرد صفحه ۱۱۶ و بعد (الحاق مترجم).

ایضاً من حکماء الفرس یسمی **برزویه الحکیم** گفت هر چیزی راسبی است که از آن سبب موجود گشته پس هر چیزی را باید از سبب جست و جوی نمود سبب خوش زندگی و طیب عیش مداراست و سبب مدارا عتل و سبب زیادتی نعمت شکر سبب زوال نعمت کفران سبب پوشیده ماندن سر پنهان داشتن اسرار دیگران سبب عفت پوشیدن چشم از نامحرم سبب زینت ادب سبب حصول مطاب طلب سبب فسق خاوت سبب کینه تند خوئی و حدت سبب محبت هدیت سبب دوستی گشاده روئی سبب جدائی عتاب سبب بیچیزی اسراف سبب بغض تخلف وعده سبب بلا جدال در گفتگو سبب مذلت طمع سبب عزت قناعت سبب محملت قناعت سبب نجات راستی سبب حصول مراد نرمی سبب حرمان از سعادت کاهلی سبب غدر حب دنیاست سبب بزری تواضع ترک تکبر سبب تمام خوبی عقل.